



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و هشتم



سلام جناب آقای شهبازی عزیز

در تماس قبلی اینجانب جمله مؤثری فرمودید: «آزار رساندن به کودکان جنایت علیه بشریت است». و این چقدر جمله مهم و پرارزشی است.

عرض کردم که پدر و مادر و خانواده اولین قرین‌های کودک هستند و این دو بیت مهم به قول حضرتعالی اگر هزار بار هم تکرار شوند باز هم کم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

کودک هشیاری است که تازه پا به عرصه تجربه زندگی در جسم گذاشته است و دارای درک بسیار بالایی است. حتی وقتی داخل شکم مادر است تمام هیجان‌ات مثبت و منفی مادر را درک می‌کند.

تحقیقات نشان داده که حتی در دو هفتگی وقتی عمل سقط انجام می‌دهند، کودک خودش را از ترس عقب می‌کشد و درک دارد. پس وقتی مادر صاحب این افتخار می‌شود که یک هشیاری در درون وجود او در حال شکل‌گیری است، باید از روزهای اول بارداری رعایت سلامت جسمی و روحی خودش را بکند و همچنین اطرافیان نیز این مسئله را رعایت کنند. اما وقتی کودک به دنیا می‌آید انتظار دارد که همه با عشق با او برخورد کنند و نگاه‌ها و برخوردهای اطرافیان را کاملاً درک می‌کند و



چون هنوز همانیدگی‌های زیادی انباشته نکرده اگر مشکل ژنتیکی خاصی نداشته باشد و درد در اطرافش حس نکند و سایر نیازهایش از نظر خوراک و پوشاک مهیا باشد، کار دیگری جز بازی کردن ندارد و البته کار اصلی خود را انجام می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

ولی ما برعکس کودک را موجودی می‌دانیم که هیچی نمی‌داند و نمی‌فهمد و ما مسئول هستیم او را تا خرخره در همانیدگی‌ها فروببریم. اطرافیان کودک خصوصاً پدر و مادر ستون‌های اصلی امنیت روحی و جسمی کودک هستند و هر کدام از این ستون‌ها بلغزند، کودک دچار آسیب‌های جبران‌ناپذیری می‌شود. کوچک‌ترین خشونت و حرکات غیر زندگی را می‌فهمد و دچار ترس می‌شود و این ترس‌ها گاهی تا آخر عمر باقی می‌مانند و چقدر نقش پدر و مادر عشقی در ایجاد آدم جدید و عالم جدید مهم است چون:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی

و این آدم جدید آدمی است که باید در محیط عشقی به دنیا بیاید و بزرگ شود تا ما بتوانیم هدف از آفرینش خود را درک کنیم و بدانیم که ما آمده‌ایم تا خدایت را آگاهانه بیان کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

اما اشتباهاتی که بعد از تولد کودک و در دوران کودکی مرتکب می‌شویم کدامند؟

به حساب نیاوردن و جسم دیدن کودکان:

ما فکر می‌کنیم چون کودکان مولد نیستند و نمی‌توانند پول در بیاورند آدم نیستند، خوب و بد را نمی‌فهمند، چیزی را درک نمی‌کنند، ولی کودکان هشیاری هستند و فهم بسیار بالایی دارند، چون هنوز دچار آلودگی‌های ذهنی نشده‌اند و هشیاری‌شان در چیزهای کمتری سرمایه‌گذاری شده است. بنابراین خیلی تیز هستند و حتی می‌توانند در مشورت بسیار کمک‌کننده باشند و چقدر درس‌ها که ما از کودکان عشق آموخته‌ایم، فریمه، هدیه، حورا، بهار و سایر کودکان.

مقایسه کودکان:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۵

خالق ارواح ز آب و ز گل

آینه‌ای کرد و برابر گرفت

ز آینه صد نقش شد و هر یکی

آنچه مر او راست میسر گرفت



جسم ما از مواد شیمیایی آفریده شده است و خداوند می خواهد خود را در ما ببیند. زندگی بی نهایت است و این بی نهایت در هر چیزی و کسی خود را به صورتی می نمایاند و خدا می خواهد از هر کدام از ما به شکلی خود را اظهار کند. بنابراین مقایسه کودکان از نظر ظاهری، پیشرفت تحصیلی، جنسیت به هیچ وجه درست نیست. این اختلافات بخشی توسط ژنتیک تعیین می شود و گاهی غیر قابل تغییر است و لزومی هم به تغییر آن نیست.

مسئله مهمی که در این زمینه باید به آن اشاره کرد استعداد های شخصی است، در صورت نبودن اختلال ژنتیکی کودک کودن وجود ندارد. و از این برچسبها نباید به کودک زد. کودکی که استعداد ریاضی در او کم است، در زمینه دیگری می تواند شکوفا شود. مسئله مهم ایجاد زمینه و بستر لازم برای کشف استعداد اوست.

اشتباه در مورد هویت جنسی کودکان بسیار مسئله مهمی است، مثلاً در منطقه ما دوست دارند بیشتر پسر داشته باشند و به نظرشان فرزند پسر ارزشش زیادتر است. البته مسائل فرهنگی و عقاید خرافی پوسیده و بعضی مسائل مانند ارث و غیره به این مسئله دامن زده است. و مثلاً مرتب دخترش را صدا می زند که پسرم بیا یا پسرم نکن یا ظاهر دختر را پسرانه می کنند و یا لباس پسرانه می پوشانند. باید بدانیم از نظر زندگی انسان انسان است و چه بسا ارزش زن به دلیل توانایی قدرت زایش زندگی جدید از مرد هم بیشتر است. البته در بعضی موارد برعکس این حالت نیز وجود دارد، این مسئله باعث سردرگمی هویتی در کودک می شود و بسیار مخرب است و خلاف زندگی است.

اما چرا دوست داریم فرزند پسر داشته باشیم؟

در من ذهنی ما بچه ها را زندگی نمی بینیم و بلکه وسیله ای می بینیم برای آینده خودمان، چون زندگی را در این لحظه را هیچ وقت درک نکرده ایم و نمی دانیم که زندگی فقط در این لحظه است و به زندگی و عظمت آن ایمان نداریم و نمی دانیم که هر آن کس که دندان دهد نان دهد. و نیروی عظیمی که هستی را اداره می کند، هیچ انسانی را به امید انسان دیگری خلق نکرده است. یا بارها دیده ایم که خانواده ای چند فرزند دختر دارند و تلاش زیادی می کنند تا پسر داشته باشند و متأسفانه

پسر با این دید و این طرز بزرگ کردن بلای جانشان شده است. تمام این مشکلات از این می‌زاید که ما امید به زندگی نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

بها دادن بیش از حد با دید من ذهنی و به اصطلاح فراهم آوردن تمام امکانات مادی اما بدون عشق واقعی:

عده‌ای از ما بدلیل برداشت ذهنی از زندگی و به اصطلاح ماندن عقده‌های دوران کودکی به دلیل عشقی نبودن روابط و عدم توانایی شناخت و انداختن آنها بدلیل پندار کمال، به نظر خودمان نمی‌خواهیم بچه‌هایمان چنین دشواری‌هایی را در زندگی داشته باشند و به اصطلاح آنها را در پر قو پرورده می‌کنیم و هر چیزی خواستند برایشان تهیه می‌کنیم. این حرکت نیز فلج کردن کودک و از بین بردن تلاش و خلاقیت در اوست.

یک بار شما داستان جالبی در مورد کودکی تعریف کردید که در دوران ابتدایی همکلاسی شما بود و همیشه لباسهای درجه یک داشته و با اتومبیل به مدرسه می‌آوردند که سرانجام ایشان را در اروپا مجدداً ملاقات کردید در حالی که چندان موقعیت خوب شغلی نداشت.

پس درخواست‌های زیاد از حد و غیر قابل انجام کودکان را حتماً لازم نیست با هر جان‌کندی تأمین کنیم، ضمن اینکه به کودک عشق می‌ورزیم، عصبانی نمی‌شویم در کمال آرامش می‌توانیم به خواسته‌اش نه بگوییم و کودکان انعطاف زیادی در این موارد دارند.

دادن القاب غیر متعارف و یا تهدید لفظی کودک:

کودکان چون صاف و صادق هستند و هنوز در هویت ذهنی زیاد پیچیده نشده‌اند، بنابراین هر چیزی را بگوییم باور می‌کنند. مثلاً وقتی به کودکی لفظ کودن خطاب می‌شود، کودک واقعا باور می‌کند کودن است، یا مثلاً وقتی کودکی را به شوخی یا حالت تهدید می‌ترسانیم، کودک باور می‌کند. مثلاً وقتی می‌گوییم این کار را بکنی چشمت را در می‌آورم، واقعا فکر می‌کند جدی جدی چشم او را در می‌آورند بنابراین دچار ترس و حالت هیجان منفی می‌شود.

تنبیه بدنی:

بدترین جنایتی که در حق بشریت اعمال می‌شود در این مقطع است که شما هم به آن اشاره فرمودید و نامردانه‌ترین آن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی بترس آمن مباش

زانکه تخم است و برویاند خداهش

با هر رفتاری به کودک نشان می‌دهیم که در آینده چه کارهایی باید انجام دهد. مردی که خانمش یا کس دیگری را جلو چشم بچه تنبیه می‌کند، ناخود آگاه می‌خواهد به بچه یاد بدهد که تنبیه و آزار هم یکی از راههای زندگی است. در حالیکه ما از زمانی که آدم شده‌ایم دیگر خوی درندگی و خشونت را باید رها کرده باشیم، چون تنبیه شیوه و منطق حیوانات است و در زندگی آدمها هیچ جایی ندارد و فقط در جاهایی اعمال می‌شود که منطق و شیوه انسانی امکان پیاده شدن ندارد.

والسلام آقای شهبازی عزیز،

آقای دکتر قاسمی



با سلام

خلاصه غزل ۳۰۰۳ از برنامه ۹۶۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی‌ای

وز رویِ خوبِ خویشت بودی نشانی‌ای

ای کاش این کار انجام می‌شد، آرزویی است که جناب مولانا می‌کند و با شنیدن این آرزومندی ما باید یک بازبینی در خودمان بکنیم که آیا این تنها آرزوی ما هم هست؟

می‌فرمایند ای کاش انسان جنس الست خودش را یک لحظه می‌شناخت و از روی زیبای اصلی خودش که به خداوند زنده است یک نشانی داشت و انسان این امکان و توانایی رسیدن به این آرزوی مهم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است را دارد و این اولین و مهمترین آرزوی ماست. بنابراین اگر یک لحظه ذهن را خاموش کنیم و خودمان را به صورت زندگی شناسایی کنیم، مرکز ما عدم می‌شود، به این لحظه ابدی می‌آییم و از من ذهنی جمع می‌شویم و حس بی‌نیازی و حالت یکتایی خداوند را تجربه می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستوران نخفتی‌ای

خود را به عیش‌خانه خوبان کشانی‌ای

انسان در حالت خواب همانیدگی‌ها مانند ستوران است که روی فضولاتشان می‌خوابند. ما هم روی کثافتی مانند ترس، رنجش، استرس، حرص و احساس خبط خفته‌ایم.



می گوید اگر یک لحظه خودت را به عنوان امتداد خدا می شناختی و نشانش را درک می کردی در این صورت از جایگاه بد ذهن خودت را به فضای یکتایی این لحظه، حتی شده با زور می کشیدی و این کار مستلزم این است که ذهن را به مرکزمان راه ندهیم تا اصل ما خودبه خود بدون دخالت من ذهنی از همانیدگی ها جدا شده و ما خودمان را به طرف زیبارویانی مانند جناب مولانا بکشانیم و این کار آسانی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بر گرد خویش گشتی، که اظهار خود کنی

پنهان بماند زیر تو گنج نهانی ای

ما تا به حال با مرکز همانیده دور من ذهنی خودمان به بخت بد و غصه که همراه با درد و خشم و رنجش است گشته ایم، و به صورت پندار کمال ارتفاع گرفتیم تا دیده شویم، بنابراین دچار مقاومت و قضاوت شدیم، ولی باید بدانیم که بر حسب هر چیز ذهنی ببینیم مؤاخذه خواهیم شد و خسارت خواهیم دید و این گنج حضور، گنج شادی و خرد که اصل و خدایت ماست زیر این من ذهنی پنهان خواهد ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

از روح بی خبر بدی ای، گر تو جسمی ای

در جان قرار داشتی ای، گر تو جانی ای

اگر آن چیزی را که ذهن مهم نشان می دهد به مرکز ما بیاید و مرکز ما جسم شود. در این صورت ما به عنوان هشیاری از خودمان بی خبر شده و گنج حضور پنهان می شود، ولی اگر به صورت حضور ناظر ذهنمان را ببینیم و فضا را باز کنیم، در این صورت در جان، در فضای امن گشوده شده قرار می گیریم و این قانون زندگی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

با نیک و بد بساختی ای همچو دیگران

با این و آنی ای تو اگر این و آنی ای

من های ذهنی که با دویی کار می کنند از زندگی قطع هستند، با عقل ذهنی شان مدام اتفاق ذهن را نیک و بد می کنند و قضاوت و مقاومت می کنند و یک لحظه این چیز و لحظه بعد آن چیز می شوند، یعنی حالشان را وضعیت ها تعیین می کنند. اما انسان های هم هستند که آن چیزی را که ذهن نشان می دهد برای آن ها بهانه ای است تا فضا را باز کنند و او را ببینند. آن ها عاشق خداوند هستند هم در شکر که مرکزشان عدم است و هم در صبر و عاشق مصنوعات ذهنی نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق بودی ای تو اگر یک آبایی ای

یک نوع جوشی ای، چو یکی قازغانی ای

می گوید اگر تو یکتا بودی و از جنس اصلی خودت بودی، نشانش این است یک ذوق و یک مزه داشتی، آن هم مزه عشق است. بنابراین باید یک دیگ داشته باشی و در دیگ های مختلفی مثل دیگ پول، خشم، حرص ... نجوشی و درد نکشی. ما به اندازه همانیدگی هایی که در مرکزمان داریم، دیگ های مختلفی هم داریم. در حالی که ما باید فقط در دیگ کن فکان بجوشیم تا مزه عشق، شادی بی سبب، خردورزی و آفرینندگی را تجربه کنیم و از زندگی غذای نور بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

زین جوش در دوار اگر صاف گشتی ای

چون صاف گشتگان تو بر این آسمانی ای



دیگ زندگی ما را می جوشاند و آن چیزهایی را که ذهن نشان می دهد مرتب تغییر می کنند. اگر با زندگی همکاری کنیم و حواسمان روی خودمان باشد و اجازه بدهیم همانیدگی ها از مرکز ما رانده شوند، مرکز ما عدم می شود. در این صورت می توانیم شناسایی کنیم که چه دردهایی داریم و با چه چیزهایی همانیده هستیم، تا زندگی به وسیله خود ما را آزاد کند و هشیاری ما خالص شود و مانند صاف گشتگانی همچون بزرگان در این آسمان گشوده شده درون که عیش خانه است می توانیم زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا بینی ذات پاک صاف خود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

گویی به هر خیال که جان و جهان من

گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی ای

ما اگر هر فکر و یا تصویر ذهنی کسی را که ذهن در این لحظه نشان می دهد آن را به مرکزمان بیاوریم، می شود جان و جهان ما و ما بر حسب آن ها می بینیم و قضاوت می کنیم و دچار نسیان می شویم، ولی اگر آگاه و بیدار باشیم و وضعیت های ذهنی را به مرکزمان راه ندهیم و از اهمیت بیندازیم و نیازمند همانیدگی ها نباشیم، در این صورت از جنس بی نهایت خداوند می شویم، خودمان جان و جهان خودمان می شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که بندِ عقل شده‌ست این زبانِ تو

ور نی چو عقلِ کلی جمله زبانی‌ای

پس ما باید این گفت‌وگوی ذهنی را متوقف کنیم و نمی‌دانم را تمرین کنیم. این زمانی میسر است که اتفاق ذهن به مرکز ما نیاید و جان و جهان ما نشود. ما باید عمداً سکوت کنیم تا این زبان ما عقل اصلی و خرد زندگی را نپوشاند و عقل کلی بتواند از تمام ذرات وجودی ما خودش را بیان کند و شادی بی‌سبب، آرامش و خردش را در ما جاری کند. مانند گل که خاموش است، ولی عقل کل از طریق آن زیبایی و بوی خود را ارائه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که دانش‌ست که محجوب دانش است

دانستی‌ای که شاهی، کی ترجمانی‌ای؟

می‌گویند ذهنت را خاموش کن. برای این که دانش ایزدی و عقل کلی زیر دانش و عقل من‌ذهنی ماست. اگر خاموش شویم، زبان نباشیم و تماماً گوش باشیم، در این صورت این پرده برداشته می‌شود و دانش ایزدی خودش را به ما نشان می‌دهد و ما متوجه می‌شویم که ما خود زندگی هستیم، نه ترجمه‌کننده زندگی، که زندگی را بر طبق عادت‌ها، باورها و رفتارها و برحسب سبب‌سازی ذهن تفسیر کنیم. ما باید نشان و حقیقت زندگی را تجربه کنیم و به آن زنده شویم. ما شاه مرکز خودمان هستیم با ریشه عمیق و یک فضای بی‌نهایت گسترده که عقل کلی خودش را از ما بیان می‌کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه از اردبیل



به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق

خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟

وقتی خود اصلی و هشیاری را فراموش کنیم و از ترس نداشتن و یا از دست دادن همانیدگی‌ها و اعتیادها و طمع‌ها دست و پا بزنیم و در ذهن خود را زندانی کنیم و بی‌خوابی بکشیم و مریض شویم، زندگی و اصل خود را پایین می‌بریم و این کار یعنی تلف کردن زندگی به دست خودمان. به عبارتی هر چیز و هر کسی را که در مرکز بگذاریم، باعث درد و رنج و کاهش هشیاری و کاهش شادی بی‌سبب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

زندگی و کائنات قانون و نظم دارد، بیرون زدن از نظم و قانون مثل رانندگی در خاکی است و بنابراین واژگون شدن و پنجر شدن و خراب شدن. بنابراین باید متوجه باشیم که من‌ذهنی و من‌تقلبی ما به وسیله چه چیزهایی ما را از مسیر طبیعی و مرکز عدم و یکی بودن با خرد کائنات جدا می‌کند. انواع طمع، انواع حسادت و مقایسه، انواع ترس و اضطراب،



انواع خودنمایی و بلند شدن و توجه‌طلبی، انواع اعتیاد، انواع کم‌بینی، انواع باور و تعصب و انواع تعبیر و تفسیر و قضاوت و چیزهایی دیگر که ما را از آرامش و عقل زندگی و شادی بی‌سبب و بزرگی و خداگونگی دور می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق

تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق

*رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه

من ذهنی و نفس امرکننده تند و تیز و عجول و ناپرهیز است، واکنش‌گر و پرادعا است، ناشکر و ناسپاس و کم‌بین و ترسو و حریص و طماع است، بنابراین با خرد کائنات هم جنگ دارد و این درد روی درد گذاشتن است. اما کافی است اول از همه و سر هر موضوع، اول تسلیم و ساکت باشیم تا زندگی جواب صبر و توکل و ادب ما را بدهد و خودش راه را باز کند و یا عقل درست را به ما بدهد تا درست عمل کنیم و حرف درست را بزنیم.

به عبارتی انسانی که زنده به زندگی باشد و دستش در دست کل باشد موضوعات نامطلوب و یا مطلوب او را هیجانی نمی‌کنند، اگر هم هیجانی بالا بیاید آن‌ها با سلاح صبر و درد هشیارانه و توکل صددرصد از آن موضوع گذر کرده و شادی بی‌سبب را که مزد آن‌ها است دریافت می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

سر، شکسته نیست، این سر را مَبند

یک دو روزی جهد کن، باقی بخند

انسانی که دستش در دست بزرگانی مثل مولانا باشد و یا توکل صددرصد داشته باشد از بلا و موانع و بی‌مرادی‌ها رد می‌شود و درد هشیارانه را قبول می‌کند و سر جنگ و ستیز نمی‌گیرد، و خودش را به آه و ناله و ناشکری نمی‌زند و در ذهن زندانی نمی‌شود، و در گذشته و حسرت و کم‌بینی نمی‌رود و همین‌طور به آینده و سبب‌سازی و حيله‌گری و انتقام‌جویی دست نمی‌زند، و یا می‌داند و تعبیر و تفسیر و قضاوت را خاموش می‌کند و فقط مشاهده‌گری می‌کند. بدون تفسیر و تدبیر و درجا زدن در ذهن، بنابراین شادی بی‌سبب دل را روشن می‌کند که این شادی نشانه تلف نکردن فرصت زندگی و وفا به زندگی و قدردانی و شاکر بودن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آب رحمت بایدت، رُو پست شو

وآنگهان خور خمیر رحمت، مست شو



اگر در برابر اتفاقات و هیجانات و اعتیادها و چیزهایی از این قبیل اول صبر کنیم و پرهیز همراه با رضایت و شکر داشته باشیم، من ذهنی و نفس امرکننده را کوچک می‌کنیم و کمی درد هشیاران می‌کشیم و نور و شادی و دلگرمی و عشق و رفاقت زندگی درون ما را پر می‌کند. من خدا را شکر می‌کنم که دیگر سیگار و مواد مخدر و مشروب و تعدد رابطه و پر خوری و غیبت و مسابقه و طمع و واکنش داشتن و دعوا کردن را انتخاب نمی‌کنم و خوشی ناپایدار و کوتاه مدت آن‌ها را دوست ندارم و برایم پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت شده‌اند و به‌جای همه آن‌ها دلم گرم و خوش و روشن به شادی بی‌سبب شده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

*رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آن چه که از آن نهی شده‌اند بازگردند.



در زندگی و در مسیر زنده شدن به زندگی هم گاهی لغزشی پیدا می‌شود، مثلاً خشم و حرص و کم‌بینی و دشمن‌بینی و عیب‌گویی و یا چیزهای دیگری از ما سر می‌زند و من ذهنی و نفس امرکننده ما را ملامت می‌کند. ولی باید متوجه باشیم در همان لحظه هم اگر فضا را باز کنیم و تسلیم شویم و از زندگی عذر بخواهیم و دست روی زانو بگذاریم و با تعهد، مداومت داشته باشیم و مرکز را خالی کنیم و از ذهن بیرون بیاوریم، رحمت و سکون و سکوت و آرامش و دلگرمی زندگی دوباره جاری می‌شود زیرا که کرم و عشق و برکت بی‌نهایت خداوند و زندگی همین است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر یکی زینها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

شهوت و طمع و حرص هر چیزی مثل تعدد رابطه، پول، مقام، شهرت، دیده شدن، اشیاء، شکم‌پرستی، مخدرها و چیزهایی دیگر انسان من‌ذهنی و تقلبی را برای زمان کوتاهی مست و ناهشیار و تخدیر می‌کند و اگر این‌ها نباشند او خماری و درد زیادی می‌کشد. البته ناهشیارانه درد می‌کشد و متوجه نیست که اگر این چسبیدن و گدایی و اعتیاد را رها



کند و نجسبد، با کمی درد هشیارانه به ورای درد می‌رود و شادی و مستی بیست و چهارساعته را دریافت می‌کند که با هیچ مخدر و شهوترانی و مقام و شهرت و تفریحی نمی‌توان به آن حال دست یافت.

با سپاس از همه،

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com